درس ششصد و هشتاد و نهم

عدم دخالت جوهریت ماده و جوهریت جنس در انتزاع جنس از ماده بنابر نظر مرحوم آخوند (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم[۱]

---

[۱] . ما با اینکه نسبت به کارهای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ بیش از بقیه اطلاع داشتیم ولی بعد از فوتشان با یک‌سری مسائل عدیده مواجه شدیم که شاید کسی نداند که عجب ایشان در زمان حیاتشان چه کارهایی انجام داده که حتی خود ما اطلاع نداشتیم! نه من و نه اخوی‌ها و نه کسی دیگر، هیچ کسی خبر نداشت! مسائلی که بعد از فوتشان روشن شد که فلان قضیه مثلاً به کجا ربط داشت.

صحبت این شد که بعضی از آقایان می‌فرمایند حتماً باید طلبه بیاید در منزلشان کارت و شناسنامه و فتوکپی پدر و مادر همهٔ اینها را ارائه بدهد و... گفتم: خدا گذشتگان را بیامرزد خدا رحمت کند استادمان مرحوم آقای غروی آن موقع برای من تعریف می‌کرد که جدشان مرحوم حاج زین‌العابدین غروی که به اعتقاد ایشان خدمت حضرت هم رسیده بود در نجف بعد از سید یزدی مدتی مرجعیت داشت! به طور مستمر خدمت حضرت می‌رسید و ایشان یک قرائن و شواهدی هم بر این تشرف نقل می‌کرد. ایشان می‌گفت: پدرم می‌گفت که شخصی در نجف شروع کرد پشت سر پدر ما ـ یعنی جد ایشان ـ حرف زدن. طلبهٔ معمری بود که این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت و می‌گفت که این معلوم نیست چه‌کار می‌کند و اصلاً به ما نمی‌رسد و از این حرف‌ها! پدر آقای غروی می‌گفت که یک روز رفتیم پیش پدرمان گفتیم: آقا این شخص خیلی این‌طرف و آن‌طرف حرف می‌زند و فلان و این چیزها، به من گفت: این دفعه اگر او را دیدی آهسته به‌طوری‌که کسی نفهمد دهانت را دم گوشش بگذار و بگو که حاجی فلان را می‌شناسی یا نه؟ همین! می‌گفت: یک روز او را در خیابان دیدم و گفتم: بیا با تو کار دارم. می‌گفت: تا آمد خواست شروع کند و قبل از آن که کتابش را باز کند گفتم: پدرم گفت که حاجی فلانی را می‌شناسی؟ تا این را گفتم یک‌دفعه سرش را پایین انداخت و همین‌طوری رفت. حالا این حاجی فلان چه کسی بود؟! کسی بود که از طرف ایشان هر ماه می‌آمد به این یک مبلغی می‌داد و هیچ کسی خبر از این قضیه نداشت حتی ما هم خبر نداشتیم. پدر آقای غروی می‌گفت که ما هم خبر نداشتیم و این شخص نمی‌دانست

[که از طرف ایشان است] و خیال می‌کرد این حاجی این را از طرف خودش دارد می‌دهد لذا به ایشان فحش می‌داد و از این‌طور چیزها!
خدا گذشتگان را رحمت کند آنها که بودند و اینها چه هستند؟! علت و منشئش تهی بودن و خالی بودن است که می‌خواهند پُر کنند اما آنها پر هستند؛ پر از عبودیت، توکل، توحید، پر از خدا دیدن و پر از امام دیدن اما این خالی است و هیچ چیزی نمی‌بیند لذا مدام به این وسیله می‌خواهد رفع نقائص بکند.

هدایت اولیاء مردم را به‌سوی نیاز و فقر و احتیاج (ت)

تلمیذ: مولانا دارد:

نفس اژدرهاست او کی مرده است *** از غم بی آلتی افسرده است ***

استاد: بَه‌بَه، اینها می‌خواهند ما را به‌سمت پُری ببرند؛ پُری یعنی صفر بودن؛ نیاز و فقر و احتیاج! ولی ما نمی‌رویم و جفتک می‌زنیم دائماً آن راه و رسم را کنار می‌گذاریم و از پیش خود راه دیگری را اقتراح می‌کنیم! آنها می‌گویند که بابا به آن سمت بیا راحت شو! واقعاً اینها راحت‌تر هستند یا آنها؟! جداً ها؟! اگر به راحتی باشد و به همین اعصابِ راحت و خیالِ راحت و اینها باشد، اینها شب راحت می‌خوابند یا آنها می‌خوابند؟! او در خواب که هیچ بلکه در نمازش هم به فکر نقشه و برنامه است که چه‌کار بکند و چطوری قضیه را بپیچاند و درست بکند و ... ولی این، همه را رها کرده و بی‌خیال است و می‌گوید که هرچه از آن بالا می‌آید بیاید، کدام راحت‌تر هستند؟ کدام دردسرشان کمتر است و کدام بارشان سبک‌تر است؟! این‌طرف که راحتی است و... کدام بارشان سبک‌تر است؟!

عکس‌العمل علامه طهرانی در موقع اطلاع از خبر حرف زدن پشت سر ایشان (ت)

آمدیم به مرحوم آقا گفتیم ـ البته من نگفتم یکی دیگر از اخوان گفت ـ که آقا فلانی این‌طرف و آن‌طرف دارد علیه شما حرف می‌زند و چه می‌کند و فلان می‌کند! مرحوم آقا قاه قاه می‌خندیدند، نه خنده برای ماها که مثلاً تسکین پیدا بکنیم یعنی همین‌طوری هرهر خنده که فلانی چرا این‌قدر زحمت می‌کشد؟! چرا این‌قدر زحمت می‌کشد؟! مگر نمی‌دانند همهٔ اینها به عبای ما می‌خورد و به ما نمی‌خورد؟! مگر خبر ندارد؟! مگر خبر ندارد که همهٔ این حرف‌ها به عبای ما می‌خورد و به ما نمی‌خورد؟! چرا این‌قدر زحمت می‌کشد و خودش را به زحمت می‌اندازد؟! حالا چه کسی اعصابش راحت‌تر است؟! آن کسی که دارد خودش را جِر می‌دهد یا کسی که دارد هرهر می‌خندد؟! اعصاب کدام راحت‌تر است و فکر و خیال کدام جمع‌تر

در این جلسه به تقریر مسئلهٔ مرحوم آخوند می‌پردازیم و بعد هم آن اشکالی که بر این تقریر وارد می‌شود را بیان می‌کنیم اما جواب این مسئله دیگر إن‌شاءالله برای بعد می‌ماند. در تقریری که مرحوم آخوند در رویهٔ مشاء فرمودند، در آنجا صحبت از فناء جنس در فصل و ماده در صورت بود و بر همین اساس مرحوم آخوند فرمودند که جوهریت ماده و جوهریت جنس دخالتی در انتزاع جنس از ماده ندارد بلکه نفس مسئلهٔ ابهام و اجمال ماده است که منشأ برای انتزاع جنس است نه جوهریت، اگر مسئلهٔ جوهریت بود خب صورت هم جوهرٌ، چرا شما جنس را فقط از ماده اخذ می‌کنید و می‌گویید که ماده به‌عنوان مصداق و آن جنبهٔ سِعِی خودش به‌عنوان

است و دردسر کدام کمتر است و بار کدام بیشتر است؟! اینها دائماً برای آدم بار اضافه می‌کند و شانه‌های انسان را سنگین‌تر می‌کند و هرچه انسان از اینها بیشتر داشته باشد بیشتر شانه‌هایش سنگین می‌شود. چقدر واقعاً اینها راه انسان را راحت کردند و واقعاً چقدر در این مسائل و مطالب متابعت از اینها فکر انسان را راحت‌تر و وجدان انسان را آسوده‌تر می‌کند و انسان را از آن تشویش و اضطراب و اینها بیرون می‌آورد!

*** . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۲۸:

نفست اژدرهاست او کی مرده است *** از غم بی آلتی افسرده است

جنس، صورت به‌عنوان مصداق و فصل به‌عنوان جنبهٔ سعی، که در اینجا فصل از صورت انتزاع می‌شود و جنبهٔ سعی پیدا می‌کند مثل ناطقیت کلی، انسانیت کلی، نطق کلی، آن نفس بشریت کلی و همین‌طور از ماده ... این انتزاعیتش به‌خاطر جوهر بودن نیست چون صورت هم جوهر است اما آن جوهر یک وقتی جنبهٔ مصداقیت دارد که نه خود آن ماده قابل سرایت است و نه آن صورت قابل سرایت است چون هردو مصداق هستند و مصداقی که الآن مادهٔ زید دارد آن مصداقیتش قابل انتقال و تسری برای عمرو نیست این برای خودش هست ۶۸ کیلو وزنش هست و عمرو هم فرض کنید ۷۶ کیلو وزنش هست آن‌هم برای خودش هست خالد هم فرض کنید ۴۰ کیلو وزنش هست هرکدام از اینها برای خودشان هستند و این ماده برای خودشان هست ولی در اینجا یک جنبهٔ انتزاع از این‌طرف، از آن‌طرف خود زید بودن و خود عمرو بودن و خود خالد بودن را درنظر می‌گیرید و به مادهٔ او توجه نمی‌کنید، وقتی که می‌گویند: آقا امشب رفیق شما می‌خواهد به منزل شما بیاید، رفیق شما کیست؟ حسن آقا. شما فکر

نمی‌کنید حسن آقای ۶۷ کیلویی می‌خواهد بیاید، نه! حالا آمد و به این حسن آقا خوش گذشته و ۷۷ کیلو شده است، شما منتظر ماده‌اش نیستید که این جسمش است بلکه حسن آقا را مدّنظر دارید، یااینکه نه فرض کنید با زنش دعوایش شده ده کیلو کم کرده و ۵۷ کیلو شده است! حالا چه شده این‌قدر لاغر شدی؟! می‌گوید که بابا خبر نداری گرفتاری روزگار و فلان و... بابا خوش باش رها کن! دنیا و این قضایا را رهایش کن و راحت باش!

پس حالا که حسن آقا می‌خواهد منزل شما بیاید شما او را به این عنوان ۵۷ کیلویی یا به‌عنوان ۱۰۰ کیلویی هیچ‌وقت درنظر نمی‌آورید! مادهٔ او را درنظر نمی‌آورید! وزن او را درنظر نمی‌آورید همان‌طوری‌که لباس او را درنظر نمی‌آورید که این آمدن زید با لباس خاصی باشد! فقط همان زیدیت زید درنظر شما مجسم است، همین‌طور وزن او، بدن او، رنگ او و حالا که نزد شما آمده مو دارد یا موهایش را زده شب جمعه است یا روز جمعه است محاسنش را اصلاح کرده یا نکرده و پشم و ریش

گذاشته، هیچ‌کدام از اینها برای شما مطرح نیست چون اینها همه مواد اولیه است و مواد هیچ‌کدام مورد نظر نیست بلکه آنچه که مورد نظر است جنبهٔ صورتیت اوست، آن مورد نظر این دعوت، ضیافت، لقاء و این حضور است! فرض کنید زید وزنش ۷۰ کیلو است به منزل شما می‌آید و می‌نشینید با او گپ می‌زنید و صحبت می‌کنید و از مطالب این‌طرف و آن‌طرف می‌گویید، شش ماه می‌گذرد دوباره به منزل شما می‌آید وزنش ۹۰ کیلو می‌شود باز شما همان حرف‌ها را می‌زنید. در حرف تغییر ایجاد نمی‌شود چون صورت عوض نشده است و ملاک هم صورت است. فعلیةُ الشیء بِصورته لا بِمادته و آن شخصی که الآن در منزل شما حضور پیدا می‌کند آن شیئیت او و آنچه که هویت او را تشکیل می‌دهد صورت او است و این ماده و بدن او یا ۷۰ کیلو است که اضافه می‌شود یا کم می‌شود و هیچ‌کدام از اینها ملاک نیست.

جنبهٔ عموم و اشتراک داشتن ماده

پس آن چیزی که جنبهٔ عموم و اشتراک دارد ماده است یا صورت است؟ اگر صورت هم مثل ماده

جنبهٔ اشتراک داشت این صورت هم به شکل یک امر مبهم برای شما تجلی و ظهور پیدا می‌کرد نه یک امر مشخص و ثابت که آن امر ثابت در قالب‌های مختلف می‌تواند ظهور پیدا کند؛ در قالب ۷۰ کیلویی، در قالب ۹۰ کیلویی، در قالب ۱۰۰ کیلویی، در همهٔ اینها می‌تواند ظهور پیدا کند و حتی از زمان طفولیت تا زمان شیخوخیت هم تغییر پیدا نمی‌کند و فقط وزنش عوض می‌شود فقط شکل و شمایل عوض می‌شود؛ فرض کنید شما یک طفل دوساله را در بیست سال بعد ببینید این ۲۲ساله می‌شود، نگاه می‌کنید می‌گویید که این همان است درحالی‌که او را نمی‌شناسید ولی تا به شما می‌گویند که این همان طفل دوساله است که بیست سال پیش شما او را دیدید، شما حکم واحد به او می‌کنید درحالی‌که طفل دوساله آن موقع ۴ کیلو وزن داشت و الآن وزنش به ۶۰ رسیده است. چرا حکم واحد می‌شود؟! به‌خاطر صورتیتش.

مرحوم آخوند می‌فرمایند: وقتی که شما نظر به ماده می‌کنید، اصلاً ماده درنظر شما نسبت به آن

صورت به‌حساب نمی‌آید، یک امر مشترک کلی است بین چهار کیلویی و بین نود کیلویی، سی کیلو را داخل می‌شود، چهل کیلو را داخل می‌شود، شصت کیلو را داخل می‌شود و هیچ حسابی روی آن نمی‌شود! یک امر سیالی است که آن امر سیال وقتی که از شکم مادر به‌وجود می‌آید دو کیلو یا دو کیلو و نیم یا سه کیلو وزنش می‌شود، وقتی که ده‌ساله می‌شود فرض کنید ۲۵ کیلو وزنش است، وقتی که به جوانی می‌رسد شصت هفتاد کیلو وزنش می‌شود. هیچ ماده درنظر انسان و آن بدن در نظر شیء تحقق پیدا نمی‌کند و حتی عوام این را می‌فهمند، عرف هم این را می‌فهمد، بچه هم می‌فهمد، آن فقط شخصیت این پدیدهٔ خارجی و حقیقت خارجی است که آن شخصیت، شخصیت ثابت است و در طول حوادث تفاوتی نمی‌کند.

پس آنچه که جنبهٔ سِعِی دارد نسبت به سنین مختلف در همهٔ سنین خودش را نشان می‌دهد بدون اینکه خودش را مطرح کند آن عبارت از ماده بودن است. در قضیه و در حکم خودش را مطرح نمی‌کند مثلاً اگر قاضی بخواهد حکمی بر علیه شخصی کند

او را نمی‌برد در باسکول بکشد که حالا بیا بنشین ببینم چه‌کار کردی؟! اول وزن بردارد بعد بگوید که چه‌کار کردی یا موقعی که این جنایت را انجام می‌دادی وزنت چقدر بود الآن که پیش من نشسته‌ای و ترسیده‌ای بیست کیلو آب شده‌ای پس باید بیست کیلو اضافه شوی تا بتوانم درست قضاوت کنم! تمام این مسائل همه کنار هست چون ماده مطرح نیست و فقط ماده در اینجا به‌عنوان یک امر سیال و قابل اشتراک در همهٔ موارد یک حضوری دارد بدون اینکه انسان ذهنش متوجه او باشد و بدون اینکه بخواهد درنظر بیاورد!

صورت، مورد نظر افراد در حکومت‌ها و قضاوت‌ها و ارتباطاتشان

عدم وجود تغییر و تحول در صورت

آنچه را که در حکومت‌ها و قضاوت‌ها و ارتباطات خودش و در آنچه را که باید نسبت به او انجام بدهد درنظر می‌آورد عبارت از شخصیت اوست، شخصیت او چیست؟ همان نفسیت اوست و نفسیت او همان صورت اوست پس آن چیزی که قابل اشاره است و قابل توجه استقلالی است و قابل برای به‌حساب آوردن و به میزان آوردن است

صورت شیء است که این صورت شیء در همهٔ سنین طفولیت و شباب و شیخوخیت یکی است، در این دنیا یکی است، در مثال و برزخ یکی است و در قیامت هم یکی است! آن صورة الشیء است که باقی می‌ماند.

مورد نظر بودن صورت در قیامت نه ماده

این‌همه فلاسفه و حکماء داد می‌زدند و درد داشتند از اینکه مسئله در قیامت مسئلهٔ صورت است نه ماده، نه‌اینکه اینها می‌گفتند که ماده‌ای وجود ندارد بلکه می‌گفتند که به وجودِ ماده و به عدمِ ماده کاری نداریم، نه‌اینکه نیست. اینکه بزرگان می‌فرمودند که قیامت قیامت صوری است نه قیامت مادی، بهشت بهشت صوری است نه بهشت مادی، عقاب و امثال‌ذلک عقاب صوری است نه عقاب مادی، همه برای این است که ماده یک امری است که اصلاً در میزان به‌حساب نمی‌آید، او شعور ندارد، او از خود اختیار ندارد، او از خود وجودی ندارد و اگر وجودی داشته باشد آن وجود را صورت به او می‌دهد.

بیان خصوصیات مادهٔ موجود در قیامت

این مسئله است! نه‌اینکه ماده نیست، ماده هم در

روز قیامت داریم فرض کنید بهشت و قیامت هم فقط قیامت صوری نیست قیامت مادی هم هست منتها نه هر ماده‌ای بلکه مادهٔ متناسب با خودش، ماده‌ای که با این مواد فرق می‌کند؛ ماده‌ای که توالد و تناسل ندارد، ماده‌ای که زوال و کون و فساد ندارد، ماده‌ای که از نقطه‌نظر جهاز هاضمه و هضمی در یک وضعیت دیگری قرار دارد و به این کیفیتی که در این دنیا هست در آنجا نیست! اگر قرار باشد در آنجا هم ما همین روده و شکم را داشته باشیم و همین معده و لوزالمعده و کبد و اینها را داشته باشیم و میوه‌ها هم همان میوه‌ها باشد و اطعمه هم همان باشد از یک طرف می‌آید و از یک طرف می‌رود پس آنجا خدا باید به اندازهٔ دور بهشت دستشویی بسازد چون با آن بخوربخوری که آنجا راه می‌اندازیم ﴿فِيهَا مَا تَشۡتَهِيهِ ٱلۡأَنفُسُ وَتَلَذُّ ٱلۡأَعۡيُنُ﴾[1] یک طرف ما باید دستشویی باشد و یک طرف ما هم باید دیگ آشپزخانه باشد!

---

[1] . سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۱۶:
«و در آنجا از هر چه نفوس اشتها کنند و چشمان لذّت برند موجود است.»

آن موقعی که زمان مشروطه و این حرف‌ها بود، در کتاب خاطرات مکی می‌خواندم. آنجا دیدم که در این [سفارت] انگلیس ـ هر چه بر سر اسلام آمده از این انگلیس آمده این انگلیس! ـ دارند دستشویی می‌سازند! مگر چقدر در این سفارت آدم هست؟! پنجاه‌تا دستشویی برای چیست؟! گفتند: این عمله بیایند و بسازند! یکی گفت: صبر کن حالا کم‌کم صدایش درمی‌آید، وقتی دیدی اینجا صف کشیدند [می‌فهمی]! آن‌وقت جریان مشروطه شد، از قبل هم خبر داشتند و برنامه‌ریزی‌ها شده بود و جریان مشروطه شد و مردم آنجا پناه آورند و می‌آمدند و می‌رفتند و بساطی بود! این دیگ‌ها را گذاشته بودند و مفصل می‌خوردند. گفت: این دیگ‌ها را می‌بینی؟ این دستشویی را هم می‌خواهد! این دیگ‌هایی که داری می‌بینی در سفارت چیدیم باید آن‌طرفش این دستشویی باشد! نمی‌شود که اینجا بخورند و بیرون بروند، آنها را می‌گیرند. باید همین‌جا مشکل حل شود.

حالا اگر در روز قیامت قرار بود ما همین ماده را داشتیم [آن‌وقت مثل همین دنیا می‌شد] البته مرحوم

آقا در جلد ششم معاد شناسی که مسئلهٔ شبههٔ آکل و مأکول و کیفیت آن را ذکر کردند در آنجا هم شاید خلاصه مسائلی باشد و نظر صدرالمتألهین را آنجا با یک تغییر و تحولاتی ذکر کردند.[1]

خلاصه عرض بنده این است که اگر قرار باشد بدن همین بدن باشد یا باید قضیه مثل قضیهٔ حضرت موسی باشد که در آنجا در آن چهل روزی که در کوه طور بود، در روایات داریم: «**لم یَنَم و لم یأکُل و لم یَشرَب طَرفةَ عینٍ**» یا «**لحظة واحدة**»[2] اگر آن‌طور باشد خب هیچ چیزی نیست ولی اگر همین بدن باشد و به همین کیفیت باشد و همین جهاز هاضمه باشد، این جهاز هاضمه اقتضاء دیگری دارد؛ این جهاز هاضمه یک دخل و خرجی دارد.

بله، ممکن است انسان به همین کیفیت باشد ولی کیفیت جهاز هاضمهٔ او تفاوت کند و دیگر این نحوهٔ تبدل این ماده به مادهٔ دیگر به تغییر و تبدّل دیگری برگردد که آن جنبهٔ مجردیت در اینجا بیاید و آن

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۶، ص ۸۲.

[2] . مصباح الشریعه، ص ۱۹۶؛ شرح فقراتی از دعای أبوحمزه ثمالی، ج ۱، ص ۲۲۵.

حکومت و غلبهٔ تجردی که بر اطعمه و اشربهٔ آن عالم اخروی هست، آن جرمیت را از این ماده بگیرد و تبدیل به یک حقیقت روحیه و نوریه کند، آن مسئله ممکن است و برای بعضی از افراد هم در اینجا اتفاق می‌افتد که به‌واسطهٔ غلبهٔ نفس در آن حیثیت نوریه و روحیه، خصوصیات عمل و فعل و انفعال این جهاز هاضمه متبدل به خصوصیات روحی می‌شود و دیگر مسئلهٔ کون و فساد نیز در اینجا راه ندارد چنان که از بعضی‌ها این مسئله هم نقل شده است!

علیٰ‌کلّ‌حال این وضعیت باید این‌طور باشد. حالا ما این‌طور هستیم؟! مثلاً داریم که در آنجا بدنی که انسان دارد سایه ندارد. خب اگر بدن در آنجا همین چیز باشد چطور سایه ندارد؟! مگر می‌شود که نور به یک جسم مادی بخورد و سایه نیندازد؟! این نمی‌شود. پس باید یک حیثیتی باشد و بدن در آنجا باید یک بدن دیگری باشد، نوری که در آنجا نور است بتواند عبور کند و از ماده رد بشود و دیگر سایه و ظلی در آنجا تشکیل نشود. علیٰ‌کلّ‌حال إن‌شاءالله برویم تماشا کنیم. بیخود این‌قدر اینجا زور نزنیم تا بخواهیم ببینیم که چه خبر است! این مسئله قلیل

الجدوی است. مهم همان مسئلهٔ استقلال صوری است که آن حیثیت صورت است که شخصیت شخص و آن هویت شخص و آن إنیّت شخص را تشکیل می‌دهد حالا در هر قالبی و شکلی و در هر بدنی می‌خواهد باشد [فرق ندارد].

این مسئله را اگر درنظر بگیریم آن‌وقت به کلام مرحوم آخوند می‌رسیم که در پاسخ اشکال بنابر فلسفهٔ مشاء این پاسخ داده می‌شود که ماده یک امر مبهمی است؛ یک امر مبهم و قابل برای تسری به همه است. آن دو کیلو بودن یک طفل در همه ممکن است وجود داشته باشد. در یک بیمارستانی که پانزده‌تا بچه به‌دنیا می‌آیند ممکن است بین دو کیلو و دو کیلو و نیم و سه کیلو و سه کیلو و نیم باشند و هیچ توجهی نیست به اینکه حالا این سه کیلو یا دو کیلو است بلکه می‌گویند: اسمش چیست، پسر کیست، شکلش چطور است، مادر یا پدر دنبال این می‌گردد که این شکلش چطوری است، پسر است یا دختر است، خصوصیات روحی‌اش چطور است و... اما اینکه چند کیلو است را در آخر سؤال می‌کند،

می‌گویند: سه کیلو بود، می‌گوید: پس خوب بوده است یا فرض کنید که دو کیلو بوده است. یکی وقتی به‌دنیا آمده بود یک کیلو و سیصد گرم بود همه گفتند: این چطور زنده می‌ماند؟! الآن برای خودش ۱۳۰ کیلو است. خلاصه اینها دنبال این وزن نمی‌گردند که این وزن در ذهن و در نظرشان باشد. نه، انسان فقط دنبال شخصیت این بچه می‌گردد.

پس این امر مبهم است و یک امر مستقلی نیست که یک امر اختصاصی و مبهم باشد. این دو کیلو در این هست در آن هست در همهٔ اینها هست و همین‌طور تا این به سنین بالا برسد. اینجاست که اگر ما بخواهیم یک جامعی بین مصادیق پیدا بکنیم، نمی‌توانیم آن جامع را صورت شخصیهٔ فرد به‌عنوان جامعیت بین همه قرار بدهیم. آن را که به‌عنوان جامعیت می‌توانیم تصور بکنیم باید قابلیت و استعداد داشته باشد، این قدرت را داشته باشد که بتواند با همه بنشیند و با همه برخیزد و با همه نشست‌وبرخاست کند و آن عبارت از چیست؟ همان خصوصیاتی است که لحم و استخوان و عظم است، بشره و شعر و این چیزهاست که با همهٔ آنها هست

اما دیگر صورتی که بر این مترتب است نه دیگر، آن دیگر خطر قرمز است و آنجا را دیگر نمی‌توانیم به دیگری سرایت بدهیم، صورت او را نمی‌توانیم به دیگری سرایت بدهیم. این می‌شود: جنس! بله، از این نقطه‌نظر که این صورت یک جهات مشترکی را ابراز می‌کند که بین این و آنها اشتراک وجود دارد، یک کلی دیگر از این صورت گرفته می‌شود بدون اینکه این صورت نسبت به شخص دیگر بتواند قابل تسری باشد و آن عبارت از فصلیت است.

برگشت مسئلهٔ فصلیت به استقلال ماهوی و هوهوی خود شیءِ خارج

پس مسئلهٔ فصلیت به استقلال ماهوی و هوهوی خود شیءِ خارج برمی‌گردد و مسئلهٔ جنسیت به عدم استقلال مابإزاء خارجی او برمی‌گردد و یک امر مستقلی نیست؛ یک روز هست و یک روز نیست. فرض کنید یک روز زید پنج کیلو است و یک روز پنج کیلو را ازدست می‌دهد پنجاه کیلو می‌شود. یک روز هست و یک روز نیست، مبهم است و این همراه با آن صورت هویت پیدا می‌کند و بدون آن صورت اصلاً معنا ندارد باشد. هویتش هویتی است که در صورت هست و فانی در آن صورت است. لحم

بدون اینکه صورت به آن تعلق بگیرد ما اصلاً در دنیا نداریم درحالی‌که ممکن است همین صورت نفسیت انسان باشد و تعلق به قالب انسانی بگیرد.

من‌باب‌مثال شما وقتی که خواب می‌بینید آیا بدن شما در خواب دارد کار انجام می‌دهد یا همان صورت و خصوصیت و شخصیت شما دارد در خواب کار انجام می‌دهد؟ وقتی که دارد کار انجام می‌دهد شکل دارد یا ندارد؟ آن شکل در چه قالبی است؟ در قالب مثالی است. پس این را رها کرده و سراغ قالب مثالی رفته است! البته رها کرده یعنی تعلقش را کم کرده نه‌اینکه به‌طورکلی رها کرده است. پس شما می‌بینید که این به همین کیفیت هست و این می‌رود سراغ یکی دیگر و همین صورت لحمیت هم خودش یک صورت است که آن را از بقیه جدا کرده و هَلُمَّ جَرّا. خب طبق این قضیه مسئله حل می‌شود به اینکه جنس باید از ماده اتخاذ بشود.

مرحوم آخوند در اینجا می‌خواهند این را بفرمایند که اصلاً چه کسی گفته که این نفس دارای جوهر است تااینکه شما بخواهید جنسیت را از

جوهر اخذ کنید؟! تابه‌حال صحبت در این بود هم ماده جوهرٌ مِنَ الجواهر و هم صورت جوهرٌ مِنَ الجواهر و چون جوهرٌ به آن اشکال وارد می‌شود که چرا جنس را از ماده می‌گیرید، بروید از صورت بگیرید اگر هردو جوهرٌ.

استقلال ذاتی نداشتن عرض

مرحوم آخوند اصلاً جوهریت نفس را می‌خواهند به‌طورکلی زیر سؤال ببرند که چه کسی گفته است که اصلاً نفس جوهر است؟! نفس جوهر است در حیثیت استقلالی خودش، نه در حیثیت اضافی خودش به ماده، در آن حیثیت اضافی خودش به ماده دیگر جوهر نیست بلکه در آنجا عرضٌ لازمٌ برای ماده. همین ماده برای خودش یک عرض عام است که عارض بر صورت می‌شود و صورت هم عرض خاص است که عارض بر او می‌شود؛ دو عرض هستند که لازم و ملزوم یکدیگر هستند منتها از آنجایی که لازم باید اعم از ملزوم باشد، آن را عرض لازم برای صورت می‌گیرند و صورت عرض خاص بالنسبه به ماده می‌شود. پس وقتی این‌طور شد جنبهٔ عرضیت که دیگر از جنس انتزاع نمی‌شود آنها

برای خودشان هرچه هستند باشند، در حیثیت عروض فقط نفس العروض در اینجا شرط است و دیگر شما نباید در اینجا بگویید که ما جنس را از آن صورت می‌گیریم. این صورت هر ماهیتی که می‌خواهد برای خودش داشته باشد الآن در اینجا یک حیثیت بیشتر ندارد و آن حیثیت عروضش بر ماده است که باعث شده این ماده در اینجا قوام پیدا بکند. فقط همین! بیش از این نیست. در اینجا بر ماده عارض شد. حالا این نفس در ذات خودش و در صقع حالش چه هست، بله در آنجا قبول داریم که این جوهرٌ! قبول داریم که این نفس

هَبَطَت إلَيكَ مِنَ المَحَلِّ الأرفَعِ *** وَرقَآءُ ذاتُ تُعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعِ
مَحجوبَةٌ عَن كُلِّ مُقلَةِ عارِفِ *** وَ هِىَ الَّتى سَفَرَت وَ لَم تَتَبَرقَعِ[1]

این از آن بالا که دارد می‌آید هیچ‌وقت عرض،

---

[1] . عشر قصائد و أشعار، ابن سینا، ج ۱، ص ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۳:

۱- فرودآمد به سوی بدن تو از بالاترین محلّ و عالی‌ترین مقام، کبوتر ورقاءِ روح تو که دارای مقامی بس عزیز و محلّی بس رفیع است.

۲- آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و آشنائی پنهان است؛ و عجب در اینست که او چهره خود را به نقاب نپوشانده است، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در مرأی و منظر عامّه خود را هویدا ساخته است.

استقلال ذاتی ندارد برای اینکه بخواهد موجب تصرفی بشود و موجب قوام و موجب وجوب فی‌نفسه برای خودش باشد. آنچه که وجود فی‌نفسه و لنفسه دارد آن عبارت از هر چیزی است که جنبهٔ جوهریت داشته باشد و وقتی که جوهریت داشت می‌تواند قبول عرض کند و بر او عرضی عارض بشود.

پس اینکه الآن نفس قبل از اینکه تعلق به بدن بگیرد بنابر مکتب مرحوم شیخ و بنابر مکتب مرحوم آخوند که آن جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است بنابر هردو قضیه این نفس دارای جوهر است؛ یا این جوهر را از اول داشته و بعد آمده به بدن تعلق گرفته یا تبدیل به جوهر خواهد شد؛ یعنی یک جوهری است که آن جوهر عام است ولکن این جوهر در بستر حوادث و در بستر آن ظروف مناسب متبدل به جوهر نفسانی خواهد شد. جسمانیة الحدوث و بعد هم سر از روحانیة البقاء درمی‌آورد و تبدیل به یک وجود مجرد و وجود نفسانی مجرد می‌شود.

در هردو قسمش این مسئله در صورتی است که ما به خود نفس مِن حیث هی هی نظر بیندازیم نه به تعلق او، و در مقام انتزاع جنس و انتزاع فصل ما به خود او نظر نمی‌اندازیم، ما به نفس نظر نمی‌اندازیم، ما به آن ماده در اینجا نظر می‌اندازیم و وقتی که این‌طور شد پس این اخذ جنس دیگر دراین‌صورت از ماده خواهد بود نه از او زیرا آن صورت در اینجا دیگر در این عروضش جنبهٔ استقلالی ندارد و آن جوهریت او مورد لحاظ نیست حالا هرچه می‌خواهد باشد باشد؛ اصلاً می‌خواهد جوهر باشد باشد، می‌خواهد عرض باشد باشد، این آمده در اینجا عارض شده و این عروضش در اینجا موجب شده است که این زید متولد بشود حالا هرچه می‌خواهد باشد ما به او کاری نداریم؛ در ذات خودش هرچه می‌خواهد باشد. آنچه که الآن در اینجا ملاک برای انتزاع هست، شما دنبال جوهریت می‌گردید می‌گویید که باید جوهر باشد، ما در اینجا جوهری نداریم، یک امری در اینجا عارض شده و عروضش این ترکیب را به‌وجود آورده و عروضش این شیء را به‌وجود آورده است پس باید از ماده در اینجا اخذ

بشود. این کلام مرحوم آخوند بود و من دیدم افراد هم نسبت به این مسئله تأیید کردند و این مطلب را پذیرفتند.

آنچه که نسبت به این قضیه به نظر بنده می‌رسد این است که مسئلهٔ عروض در نفس نسبت به بدن آیا این عروض، عروض مقوله‌ای است یعنی از باب مقولات تسع این عرض در اینجا عارض شده یا این عروض عروض مفهومی است نه عروض مقوله‌ای؟! آن شیئی که الآن می‌آید و شما اسمش را هرچه می‌خواهید بگذارید؛ صورت بگذارید، غیر صورت بگذارید، هرچه می‌خواهید اسمش را بگذارید، نفس بگذارید، وقتی که می‌خواهد به‌عنوان عرض خاص بر یک موضوعی حمل و بار بشود آیا این عروض از مقولات تسع است؟ آیا از جِدِه، متیٰ، أین، اضافه، کم، کیف و فلان است؟ خب با ترکیبِ یک عرض به این کیفیت با عرض دیگر که یک هویت خارجی به‌عنوان حقیقت فصلیه یا حقیقت جنسیه درست نمی‌شود! شما دو عرض را بر همدیگر عارض کردید و یکی عارض شد و دیگری

معروض، صدتای دیگر را هم با همدیگر [عارض] بکنید کار به جایی نمی‌رسد! تا این عرض موضوع نداشته باشد و تا یک جوهری نداشته باشد که آن عرض بر او حمل بشود آن فصل و صورت خارجی در اینجا تحقق پیدا نمی‌کند.

این عروضی که در اینجا شما این عروض را درست کردید یک عروض مفهومی است. بله، می‌گویند که یک شیئی بر عروض مفهومی حمل می‌شود و آن معنای حملیت است. همان‌طور که وقتی محمول بر موضوع حمل می‌شود، می‌گویند: عارض شد، این‌هم همین است. حالا اگر در واقع فرض کنید محمول، نفس الوجود بود این موجودٌ حمل می‌شود پس وجود عرض است؟! خب عرض که خودش در اینجا تشخّص ذاتی ندارد بلکه تشخّص او به تشخّص موضوع است و قبل از او باید موضوع وجود داشته باشد تااینکه او به‌واسطهٔ او تشخّص پیدا بکند.

حقیقت نفس حقیقت اشراقی

پس اینکه الآن شما آمدید نفس را عرض گرفتید و آن حقیقت او را یک حقیقت اشراقی گرفتید، ما

اینها را قبول داریم. آن حقیقت نفس حقیقت اشراقی است و دارای آن حیثیت نورانی است و دارای سعه است را قبول داریم ولی صحبت در این است که در این عروض آیا ما موضوع و جوهر می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم؟ بله، یک حقیقت جوهریهٔ نفسیهٔ مستقله، این حقیقت صوریهٔ نفسیهٔ مستقله عارض بر یک ماده‌ای به‌عنوان عرض خاص می‌شود که همان مفهوم عرضیت را دارد نه جنس و خصوصیات عرضیت را! بسیار خوب مناقشه‌ای در اصطلاح نیست مناقشه‌ای در این حمل نیست و نسبت به این اشکالی وارد نمی‌شود. شما این را عرض خاص قرار بدهید، ماده را برای خودش حساب دیگری فرض بکنید، صورت را هم برای خودش حساب دیگری فرض بکنید و اینها بر همدیگر بار می‌شوند. اشکال ندارد ولی صحبت در این است که انتزاع جنس و انتزاع فصل از چیست؟! یا شما در اینجا باید بفرمایید که اصلاً ما نه جنسی در اینجا داریم و نه فصلی، هر شیئی برای خودش هم جنس است و هم فصل! مثل خورشید که یک حقیقت کلی است و یک مصداق

هم بیشتر در خارج ندارد. آن کلی فقط یک مصداق دارد که از همان مصداق کلی اخذ می‌شود.

شمس در خارج اگرچه هست فرد *** می‌توان هم مثلِ او تصویر کرد[1]

این حقیقت، حقیقت واحد است؛ هر شیئی برای خودش هم ماده است هم صورت است، هم جنس است هم فصل است. یک وقت می‌خواهید این مطلب را بفرمایید خب اشکال ندارد و این مطلب هم با جوهریت ماده هم با جوهریت نفس باهم می‌سازد. این یک بحث دیگر است که هر ماده یک حقیقت مستقلی است که مختص به خودش است و صورت هم حقیقت مستقل مختص به خودش است و این در خارج یک ترکیب اتحادی است نه انضمامی، یک ترکیب اتحادی برایشان در خارج انجام می‌شود. بسیار خوب این یک مسئله است. نه‌اینکه شما وقتی که برای خودِ نفس هستِ آن را صورت بگیرید و آن را جوهر بگیرید وقتی که می‌خواهد عروض پیدا بکند جوهریت را ازدست

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۴:
شمس در خارج اگرچه هست فرد *** مثلِ او هم می‌توان تصویر کرد

می‌دهد! چطور می‌شود جوهریت خودش را ازدست بدهد؟! چطور می‌شود یک شیئی که در ذات خودش جوهر است موقعی که دارد عارض می‌شود یک‌دفعه این جوهریتش عرض شود؟! بالأخره یک شیء یا جوهر است یا عرض است و دیگر شق ثالث نداریم که نه جوهر باشد نه عرض باشد. حقیقت شیء و تشخّصش در خارج یا به جوهریت اوست یا به عرض اوست؛ جنبهٔ عرضیت اوست. کم حقیقتش در خارج به عروض اوست. در خارج کمٌّ بدون قرطاس نداریم ولی قرطاس بدون کمّ داریم؛ یعنی تصور قرطاس بدون کمّ حالا نه کمٌّ خاص بالاخره بدون کمّ که نمی‌شود! از آن‌طرف کمٌّ بدون موضوع معنا ندارد که باشد.

پس هر شیئی در خارج یا باید جوهر باشد یا باید عرض باشد و از این دوتا خارج نیست مگر اینکه مجرد باشد. خب چطور در اینجا تصور می‌شود که خود نفس تا وقتی که به حیثیت استقلالی و ذاتیش نگاه بکنید جوهرٌ شخصيةٌ نفسيةٌ متشخصٌ متعينٌ يَتقوّم بِهِ المادة و يحقق المادة و يكوّن المادة تمام

اینها محفوظ، همین‌که می‌خواهد بیاید تعلق به بدن بگیرد هنگام تعلق به بدن گرفتن لیسَ بِجوهرٍ؛ جوهریت از او سلب می‌شود! این اشکالی است که بر این مسئله وارد شد. إن‌شاءالله تتمه‌اش برای جلسهٔ بعد باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد